传说之主的夫人

ฮูหยินแห่งบุรุษในตำนาน

1

เขียน Yun Ya
แปล FEI FEI
วาด Sabaek

THE LEGENDARY MASTER’s WIFE

همسر استاد افسانه ای

مترجم و ویراستار:BLUELOTUSE

نویسنده: yin ya

لطفا این ترجمه را کپی و نشر ندهید.

چپترهای دیگر این رمان را از سایت مای انیمه دریافت کنید.

سایت:**Myanimes.ir**

چنل تلگرام:**@myanimes**

چپتر بیست وهفتم: حقیقت پشت مهربانی

امشب ناآرام‌ترین شبی بود که از وقتی یوشیائومو وارد این دنیا شده بود داشت.

روز بعد، او به دلیل رفتار زورگویانِ لینگ شیائو مجبور شد تا محل قرار همراهش برود. چون او از آخرین کلماتی که لینگ شیائو به زبان آورده ترسیده بود و جرئت مخالفت نداشت؛ فقط زمانی که همراه با لینگ شیائو مقابل همه ظاهر شد فهمید چه گرفتاری شده است.

او که همیشه فردی ناچیز و بی‌اهمیت بود الآن مرکز توجه همه قرار گرفته بود. اولین کسی که واکنش نشان داد و باعجله به سمت لینگ شیائو رفت خواهر کوچک تانگ یونچی بود. او بعد از انداختن نگاهی تحقیرآمیز به یوشیائومو، به لینگ شیائو گفت:" برادر بزرگ، کاری که میخواستی انجام بدی رو تموم کردی؟"

لینگ شیائو با بی‌تفاوتی سرش را تکان داد. اینبار او نقش بازی نمیکرد، واقعاً از این خواهر کوچک خوشش نمی‌آمد؛ اما لین شیائو هم همیشه همینطور با خواهر کوچک رفتار میکرد، پس کسی هم شک نکرد که چیزی این وسط اشتباه باشد.

از طرفی دیگر یوشیائومو عرق پیشانی‌اش را پاک کرد ولی هنوز عرقش خشک نشده بود که تانگ یونچی با دستش او را نشانه گرفت.

"برادر بزرگ، چرا با این آدمی؟"

تانگ یونچی بازوی لینگ شیائو را در آغوش گرفت، ابروهای زیبایش را بالا برد و با تحقیر و اهانت به یوشیائومو نگاه کرد.

لینگ شیائو به‌آرامی بازویش را از دست او درآورد و گوشه لبش با لبخندی آرام بالا آمد." مشکلیه که من با او بیام؟"

لبخندی که باعث میشد مردم فکر کنند که نسیم شکوفه‌های بهاری[1] روی چهره جذابش متعلق به او نیست.[2] اما این لبخند او را بی‌نقص میکرد جوریکه انگار

[1] نسیم بهاری که روی صورت است در چینی اصطلاحی است به معنای مردم از آن حسی خوشایند و راحت دارند.

[2] کسی بود که لبخند نمیزد و هیچکس باور نمیکرد اینچنین بخندی بزنه.

این شخص برای لبخند زدن بدنیا آمده است.[۳] اما فقط یوشیائومو میدانست که همه این‌ها الکی است. او خودش دیروز شخصاً تجربه کرده بود که این فرد چطور میتواند مرتباً پشت سرهم درست مانند یک فرد چند شخصیتی رنگ عوض کند.

لبخند روی صورت زیبای تانگ یونچی خشک شد. چشمانش از تعجب کمی بازشده بود انگار باور نمیکرد برادر بزرگ با او اینگونه سخن گفته است.

موگو هم متوجه شده بود که لینگ شیائو امروز کاملاً مثل آدم دیروز نیست، اما مشکوک نشد که او خود واقعیش نیست. بااینکه تعجب کرده بود که چرا او با شخصی ناشناس[۴] از قله زمین است، اما خیلی این موضوع را جدی نگرفت.

"حالا که همه اینجان، بیایید بریم."

با گفتن این موگو شاگردان را به سمت محوطه‌ای که پرندگان تندرو در آن قرار داشتند برد. یوشیائومو نقشه داشت به‌طور پنهانی فرار کند و به شاگردان قله زمین بپیوندد اما کی میدانست همین‌که او برمیگردد تا برود. تقریباً بخاطر محکم

---

[۳] انگار این شخص باید همیشه لبخند بزند

[۴] کسی که هنوز نامش عمومی نشده بود هنوز شاگرد رسمی و مشهور نبود

کشیده شدن یقه لباسش خفه شود.[۵] وقتی چرخید، او با نگاه "مهربان "لینگ-شیائو روبرو شد.

" برادر کوچک، کجا میخوای بری؟"

یوشیائومو در خودش مچاله شد:" هیچ جا، من هیچ جا نمیرم."

به نظر می‌آمد لینگ شیائو از واکنش بزدلانه او بسیار لذت برده است، او را رها کرد و بهش گفت که پا به‌پای او بیاید.

وقتی تانگ یونچی به پشت سرش نگاه کرد، قبل از اینکه به لینگ شیائو بچسبد، ناگهان، بی‌پرده، رک و وحشیانه به یوشیائومو خیره شد.

یوشیائومو سرش را پایین انداخت و خودش ر به دست سرنوشتش سپرد. او حس میکرد این سفر پایین کوه واقعاً با بدشانسی پرشده است. درحقیقت این سفر، کوهی از دردسرهای غیرقابل‌باور را به خود جذب کرده بود. نه‌تنها، او الآن مورد

[۵] یقه لباسشو میگیره میکشه برش میگردونه سمت خودش

نفرت خواهر کوچک قرارگرفته بود. بلکه زندگی آرام اش هم که فقط چند روز بود رسماً به پایان رسیده بود.

زمانیکه به محوطه پرنده تندرو رسیدند، یوشیائومو دوباره نگاه پرنفرت دیگری از تانگ یونچی دریافت کرد. ایندفعه، خشمش حتی واضح‌تر هم بود. دلیلش هم این بود که لینگ شیائو میخواست سوار پرنده تندرویی شود که او قرار بود بشود. بااینکه او این حرف را با بی‌تفاوتی زده بود اما قاطعیتی غیرقابل بحث در آن بود.

درنتیجه کسانیکه به او خیره شدند تنها تانگ یونچی نبود. چندتا از شاگردان قله آسمان هم به‌طور ناخوشایندی به او نگاه میکردند. مخصوصاً، کسی که به او گفته‌شده بود که کنار شاگردان قله زمین بنشیند، صورت او از خشم قرمز شده بود.

لینگ شیائو به‌جایی که کنارش بود ضربه زد و بدون اتلاف وقت به یوشیائومو گفت:"برادر کوچک شیائومو، بیا اینجا بشین."

همین‌که او این حرف را زد، همه نگاه‌های خیره روی یوشیائومو قفل شد. در آن نگاه‌ها حسادت، خشم و حتی تحسین دیده میشد؛ اما واضح‌ترین آنها نگاه خیره

غضب‌آلود تانگ یونچی بود. او بالاخره نتوانست طاقت بیاورد و اظهار کرد "برادر بزرگ، این جای منه."

"که اینطور!" لینگ شیائو قبل از اینکه چیزی بگوید عمیقاً فکر کرد،" خب باشه مشکلی نیست من میرم صندلی عقب میشینم."

وقتی این را گفت بلند شد، به سمت یوشیائومو رفت و خودش را روی صندلی کنار یوشیائومو ول کرد.[۶] و به‌کلی تمام آن نگاه‌های خیره را نادیده گرفت که شامل تانگ یونچی رنجیده هم که انگار میخواست گریه شود هم بود.

موگو، کسی که آنجا از همه بزرگتر بود، همه‌چیز را متوجه شد اما چیزی نگفت. او چه میتوانست بگوید؟ یکی از آنها دختر استاد بزرگ و دیگری شاگرد ارشدی که استاد بزرگ به او امید زیادی داشت بود. این پیرمرد نمیتوانست در کارهای نسل جوان دخالت کند. علاوه براین، او تقریباً شخصیت لین شیائو را میشناخت. اگر لین شیائو واقعاً تانگ یونچی را دوست داشت، همیشه اینطور با بی‌تفاوتی با او رفتار نمیکرد.

[۶] محکم مشست با صدای تلپی خودش پرت کرد.

درآخر، تانگ یونچی نتوانست تصمیم لینگ شیائو را عوض کند. حتی بااینکه او از جای نشستن خود دفاع کرده بود اما او بازهم توسط برادر بزرگ پس‌زده شده بود. هرچند این برادر بزرگ، برادر بزرگ او نبود ولی فعلاً چهره او همان چهره بود.

پرنده تندرو پرید، باله‌های زیبایش را در دو طرف باز کرد، در یک‌لحظه بلند شد و به آسمان رفت و ناله‌های رنجور تانگ یونچی جایش را با صدای زوزه باد عوض کرد.

بخاطر اینکه سرعت پرنده تندرو بسیار بالا بود، معمولاً کسی در این مدت نمیتوانست حرف بزند. یوشیائومو هم همین فکر را میکرد اما ناگهان صدایی تمسخرگر و آمیخته با خباثت به گوشش رسید.

"برادر کوچک، میبینی، الآن دیگه همه به تو حسادت میکنند."

بووووم یوشیائومو حس کرد سرش دارد منفجر میشود. او ناخودآگاه چرخید و با دو چشم سرد که تمسخر در آنها دیده میشد چشم تو چشم شد. او موفق شد ردی از شیطنت را در چشمانش ببیند و این باعث شد که در شوک فرو رود.

او با *چشمانی از حدقه بیرون زده بهش خیره شد، این..... این عمدیه؟* اگر او این حرف‌ها را نزده بود، او نمیفهمید که واقعاً دارد از قصد این کارها را میکند.

وقتی آنها به فرقه تیان شین رسیدند، یوشیائومو هنوز این وضعیت را هضم نکرده بود، ولی در تمام سفر جوری که لینگ شیائو با او رفتار می‌کرد ذره‌ای بهتر نشده بود.

وقتی به جاییکه راه‌ها از هم جدا میشدند[۷] رسیدند. موگو خواست از لینگ شیائو بپرسد که می‌خواهد با آنها به قله آسمان بیاید یا نه اما در عوض از آنجاییکه لینگ شیائو میخواست همراه با یوشیائومو برود گذاشت آنها زودتر بروند.

در زیر نگاه تانگ یونچی که هرچند وقت یکبار برمی‌گشت و با نفرت به آنها نگاه میکرد. یوشیائومو به‌اجبار توسط لینگ شیائو تا قله زمین همراهی شد. در راه آن چهار شاگرد دیگر جرئت نداشتند حرف بزنند و زیرچشمی به لینگ شیائو نگاه می‌کردند. شاید آنها هم در دلشان همانند شاگردان قله آسمان فکر

---

[۷] دوراهی

می‌کردند. چرا در یک روز ارتباط بین یوشیائومو و لینگ شیائو اینقدر صمیمی شده است؟

وقتی به قله زمین رسیدند، لینگ شیائو، به دنبال یوشیائومو تا اتاقش رفت.

خوشبختانه الآن زمان کلاس‌های صبحگاهی بود بنابراین با هیچکس را در مسیر برخورد نمیکنند.

یوشیائومو در را هل داد و وارد شد. لینگ شیائو در چهارچوب در ایستاد.

"چقدر کهنه است نا"[۸]

یوشیائومو برگشت، نگاهی اجمالی به او انداخت و بالکنت گفت:" همه اتاق‌های قله زمین اینجورین اگر شما .... شما به اینجور جایی عادت ندارید. میتونید به اتاق خودتون برگردید."

[۸] توضیح درمورد نا در پایین صفحه

تکه آخر حرفش بسیار آرام گفته شد ولی لینگ شیائو تمامش را شنید. لبانش به سمت بالا خم شد انگار داشت لبخند میزد "برادر کوچک شیائو مو، چطوره که من بیام اینجا با تو زندگی کنم؟ "

ناگهان یوشیائومو با وحشت به او نگاه کرد. *داری شوخی میکنی*. این حالت او باعث شد لینگ شیائو بسیار احساس سرخوشی کند و بلند زیر خنده بزند.

یوشیائومو فهمید که او دستش انداخته است و سریع قرمز شد.

در آخر، لینگ شیائو رفت. انگار فقط میخواست از وضعیت آنجا سر در بیاورد. او مدت زمان زیادی آنجا نماند، یک برادر کوچک آمد تا او را با خود ببرد او گفت به این دلیل فرستاده‌شده است که استاد بزرگ درمورد موضوعی مهم به دنبال او میگردد؛ و آنها به‌سرعت رفتند.

وقتی آنها رفتند، یوشیائومو با خستگی به روی تخت افتاد؛ و عرق روی پیشانیش را پاک کرد، او حس میکرد که تجربیات امروزش بسیار وحشتناک بوده‌اند.

توضیحات:

吶 منظورش با صدای بلند حرف زدن مثلاً جوریکه میگید همه بیایید اینجا یک جور بیان تن صدا در چینی است. چندسری دیگه هم هستند که بعدا میگم.

دوستان عزیزم عید ۱۴۰۱ تون مبارک باشه. ❤️❤️😍😍

امیدوارم از این رمان لذت برده باشید.

لطفاً این ترجمه را حتی با ذکر منبع کپی و نشر ندهید.

سایت:**Myanimes.ir**

چنل تلگرام:**@myanimes**

Protect pdf from copying with Online-PDF-No-Copy.com